

عارفِ مطرب = روانِ انسان = زُهره زُهره = رام، دختر سیمرغ بینش شادی آفرین (خرد شاد و خندان)

شاهها زبهر جانها ، زُهره فرست ، مطرب
کفو سماع جانها ، این نای و دفّ نر ، نی
(شاه ، در اصل نام سیمرغ بوده است)

برای مولوی ، بینش و شناخت ، باید شادی آفرین و طرب انگیز باشد ، و همچنین ، شادی یا طرب ، باید ، بینش آفرین باشد .
بازگو آن قصه ، کوشادی فزاست روح را قوتی و ، دل را جانفزاست این آمیزش جداناپذیر « بینش با شادی » ، یا « عرفان با طرب » ، همان تصویر « سبزی و روشنی » یا « تری و تازگی + بینش » در فرهنگ ایرانست . در بندهش ، بخش دوم ، پاره ۲۲ رد پای این اندیشه ، بجای مانده است و میآید که اهورامزدا « او کیومرث را با گاو از زمین آفرید . او از روشنی و سبزی آسمان ، نطفه مردمان و گاو را فراز آفرید .. » . کیومرث در الهیات زرتشتی ، نخستین انسان است ، و گاو ، مقصود همه جانداران بی آزار ند . سبزی ، پیدایش در تری و تازگیست . هر بذری در تر شدن ، سبز و پیدا ، یا به عبارت دیگر ، روشن میگردد . و هر چه پیدا شد ، روشن میگردد و میتوان آنرا دید . اینست که بینش و اندیشه در فرهنگ ایران ، همیشه با تری و تازگی و سبزی کار دارد . این اقتران سبزی و روشنی ، آمیختگی طراوت و طرب با بینش و روشنی است . چیزیکه سبز میشود ، پیدایش می یابد ، و این پدیده ، در ایران ، « روشنی » خوانده

میشد . روشنی ، پیدایش گوهری از خود یک چیز بود ، نه نوری که به آن ، از خارج ، تابانیده شود . این نکته بسیار ژرفیست که برای شناخت فرهنگ ایران ، باید همیشه در پیش چشم داشت . یک چیز یا انسان ، از خارج ، روشن ساخته نمیشود ، بلکه وقتی ، گوهرش و ژرفایش پدیدار شد ، روشن میشود . یک دایه ، با زایانیدن کودک ، یاری به روشن شدن کودک از زهدان میدهد . کودک در آمدن از زهدان تاریک به گیتی ، روشن میشود . یک باغبان ، یاری به روشن شدن و افروخته شدن یک بزر یا تخم میدهد ، از این روباغبان ، « آتش فروز » است . روشنگری آن نیست که آموزه ای و اندیشه ای از خارج ، به انسان ، تعلیم گردد . این فروکوفتن گوهرانسانست . انسان ، هنگامی روشن میشود که گوهری را که بدان حامله است ، بزاید . هر سبزی ، با تری و تازگی و شادابی و شکوفائی و طراوت (تراوه = تر + آبه ؟) و طرب کار دارد ، و روشنی ، نماد بینش است . روشنگری ، بدان معنا که امروزه دنبال میشود ، از دید فرهنگ ایران ، گرفتن اصالت از مردمانست . حقیقت ، باید از گوهر خود مردم ، تازه بتازه ، سبز و روشن گردد ، نه آنکه بدانها از خارج تلقین و تعلیم گردد . گوهر درون انسان ، همیشه تشنه آبست تا بروید و روشن و بینا گردد :

باطن ما چو فلک تا به ابد ، مستقی است

گرچه روزی دوسه در نقش و نگار بشریم

بر لب دریای عشق تازه بروئیم باز های که چون گلستان تا بابد ما نویم

وز جگر گلستان ، شعله دیگر ز نیم چون ز رخ آتشین ، مایه صد پرتویم

انسان (مردم = مر + تخم) تخمیست که وقتی از آب نوشید ، مست میشود :

مست شدند عارفان ، مطرب معرفت بیا

زود بگو رباعی ، پیش در آ ، بگیر دف

باد به بیشه در فکن ، در سر سرو و بید زن

تا که شوند سرفشان ، بید و چنار صف به صف

خضر هم چنین تخمیست که جویای آب زندگیست تا بینا شود

رفیق خضر خردشو بسوی چشمه حیوان

که تا چو چشمه خورشید روز ، نور فشانی

به همین علت خضر خرد ، خضر خندان ، خرد همیشه سبز است .

اینست که بارها در غزلیات مولوی، اصطلاح « عارف مطرب ، یا » مطرب عارف « یا « مطرب معانی » یا « مطرب جان » در این راستا پیش می‌آید:

بیا ای عارف مطرب ، چه باشد گر ز خوشخوئی

چو « شعری » ، نو رافشانی و زان ، اشعار برگویی

عارف مطرب ، مانند شعری ، نور می‌افشاند ، و شعر می‌گوید . « شعری » که نام ستاره سحری است ، و نام روشن‌ترین ستاره در آسمان در شب در باختر هست ، و اینهمانی با « سروش » دارد . نام یونانی - لاتینی سروش هسپروس Hesperus هست . این گاه از زمان را « شباهنگ » نیز مینامند که نام بلبل هست و بلبل در میترائیسم ، مرغ سروش بوده است .

فرورفت شب ، روز روشن رسید شباهنگ را صبح صادق دمید نظامی چو یک نیمه از تیره شب در گذشت شباهنگ بر چرخ گرون بگشت فردوسی البته شعری که سروش باشد ، خدای ماما یا قابله هست . از اینرو در نقشهای برجسته میترائی در غرب ، هردو آتش فروزند . از آغاز و سرشب تا میان شب ، از عشق ورزی رام و سیمرخ (ارتافرورد) و بهرام ، نطفه جهان از نو نهاده میشوند ، و سروش و رشن باهم ، این کودک تازه خورشید یا روز را از سحر تا بامداد ، میزایانند . سه گاه شب ، یک تخمه اند که مرکبند از ۱- رام - ۲- ارتافرورد و ۳- بهرام و ۴- سروش و ۵- رشن . و بُن انسان نیز مرکب از همین پنج خداست .

نور افشاندن شعری ، نشان زایانیدن روز است . همانسان پیدایش سروش و رشن ، نشان پیدایش اندیشه یا حقیقت از گوهر خرد کیهانی انسانند . پیدایش و زایش و رویش ، برابر با روشنی گرفته می‌شده است . روشنی ، اینهمانی با بینش داشته است . پس « بینش » با « زایش » ، رابطه تنگاتنگ داشته است . این جشن شبانه (رام + سیمرخ) با بهرام ، و عروسی و هم‌آغوشی آنها ، طربیبست که خورشید بینش ، در روز می‌گردد . در فرهنگ ایران ، بُن یا اصل کیهان ، و بُن یا اصل زمان ، و بُن یا اصل انسان ، باهم یکی بوده اند . کیهان و زمان و انسان ، همه از یک اصل یا « ارکه » میرویند، و پیدایش می یابند . اینست که بینش انسان ، مستقیماً پیوند با بُن کیهان و زمان و جان دارد . رام و سیمرخ (ارتافرورد = فروهر) و بهرام باهم ، سه تای یکتا ، سه گانه یگانه ، در عشق باهم یکی بودند، و این عشق بود، که بُن کیهان و بُن زمان و بُن انسان بود . جشن

عشق ورزی آنها ، به پیدایش خورشید و هستی ، به پیدایش زمان ، به پیدایش روشنی و بینش در انسان میکشید . رام و سیمرغ و بهرام ، تنها در فراز آسمان ، در سه سپهر (هفتم و ششم و پنجم) نبودند ، بلکه در هر انسانی ، این سه همیشه هم‌آغوش ، بُن هر انسانی بودند . رام که زُهره باشد همان دختر سیمرغ بود و با سیمرغ ، اینهمانی داشت . این پیوند ، بیان این سراندیشه بود که **آفریننده = برابر با آفریده** است . و این سراندیشه ، **بنیاد فرهنگ ایرانست** . از سوئی ، بیان این سراندیشه بود که مادینگی ، دوچهره گوناگون دارد ۱- یکی رام یا زُهره بود ، که همان « روان » انسان باشد ، و ۲- یکی فروهر یا ارتافرورد یا سیمرغ بود ، که بخش دیگر ضمیر انسان بود . این دو چهره مادینگی ضمیر ، **روان و فروهر** ، دوروی یک سکه بوند . رام (زهره) و سیمرغ باهم یکی بودند . بهرام نیر ، اصل نرینه در بُن کیهان و انسان بود . **جشن عشق ورزی همیشگی این دو (رام و سیمرغ با بهرام) باهم در درون انسان ، همان « خرد ، یا خره تاو »** میشد ، چنانکه هر شب ، جشن عشق ورزی آنها ، بامداد ، کودک خورشید را میزائید . این بود که **بینش یا روشنی ، زاده طرب ، زاده جشن عشق بود** . رام که زُهره باشد ، بخودی خودش ، هم خدای شعر و رقص و موسیقی بود ، و هم خدای شناخت که آنها « بوی » مینامیدند . بوکردن ، جستجو کردنست . بوی یا شناخت ، شناختی بر پایه جستجو بود . یا بسختی دیگر ، **روان انسان ، هم سرچشمه شعر و رقص و موسیقی و هم سرچشمه شناخت و دانش بود** . شعر و رقص و موسیقی ، جدا از شناخت و دانش نبود . در دانش و بینش ، رقص و موسیقی ، و در رقص و موسیقی و سماع ، بینش و دانش بود . رام ، باده نوشین هم بود . و باده که اصل خرّمی است ، گوهر انسان را مینمود و این همان راستی و حقیقت است .

رندان صبوحی ، همه مخمور خمارند ای زُهره ، کلید در خمار که دارد؟

یک غمزه دیدار ، به از دامن دینار دیدار چو باشد ، غم دینار که دارد ؟

ای مطرب خوش لهجه شیرین دم عارف

یاری ده و برگو که چنین یار که دارد ؟

رند ، نام پیروان « رند افریس یا رند افریت » ، پروردگار ایران است که همان « نای به » یا ارتا فرورد باشد . « مست بودن » ، « دیوانه بودن » امروزه ، در اثر چیرگی مفهوم « عقل اسلامی » و « عقل سردوخشک یونانی و غربی » ، معنایی زشت و منفی پیدا کرده است . این رام یا زُهره

که خدای شناخت و خدای موسیقی و رقص و طرب ، آمیخته باهم بود ، خودش « باده نوشین » هم بود که راستس و حقیقت را از گوهر انسان ، پدیدار میساخت . پس بینش ، انسان را مست و دیوانه میکرد . دیوانه به معنای « جایگاه خدا شدن » است . ومست ، از واژه « مس = مص » است که همان ماه است . مست شدن ، تماس گرفتن با ماه و پُرشدن از ماه (مانیاق) و پرشدن از عشق است ، و هنوز در سیستانی ، مست شدن به معنای عاشق شدن است . ای زُهره ، کلید در خمار که دارد ؟ کلید در خمار را خود زُهره ، خود رام داشت ، چون خودش ، خمخانه و خرابات و میخانه بود ، که هر که او را مینوشید و میشنوید ، باده او ، مانند سرود او ، انسان را رویا و شکوفا و شاد و لبریز میکرد ، و حقیقت را از او میجوشانید . انسان ، مست و دیوانه و شاد میشد ، پر از خدای رام یا زُهره میشد . یک غمزه دیدار ، به از دامن دینار . « دیدار » در فرهنگ ایران ، و آینه که همان واژه « آدینک » باشد که به معنای « دیدن » است ، دراصل ، هم‌ریشه « دین » هست . دین ، در فرهنگ ایران « بینش زایشی از خود انسان » بوده است ، از اینرو موبدان زرتشتی ، دیدار را جانشین « دین و همپرسی » میکنند .

خدا یا ارتا فرورد یا سیمرخ ، آب است و انسان (مردم) ، تخم است و تخم انسان که با آب خدا آمیخته و همپرس شد ، گیاه انسان یا « مردم گیاه » میروید ، و بینش بهمنی یا بهمن (= اصل خرد) پیدایش می یابد . این آمیختگی خدا با انسان را ، دیدار یا همپرسی ، یعنی دیالوگ مینامیدند . انسان با خدا ، در حال دیالوگست و خرد ، پیایند این دیالوگست . به عبارت دیگر ، انسان با شیره و افشیره پدیده ها و واقعیات گیتی ، در حال همپرسی است . انسان ، از شیره و جوهر گیتی ، آبیاری میشود . معرفت انسان ، تجربه بُن گیتی است . این بود که یک غمزه دیدار ، یا یک چشم برهم زدن ، و چشم برهم زدن معشوق ، بهتر از یک دامن پر از دینار ، پر از سود و ثروتست . البته « غمزه ستاره » ، به معنای « روشنائی ستاره به وقت دمیدن صبح » است که همان « شعری = سروش » باشد .

پیایند این دیدار یا « همپرسی » است که بینش ، پیدایش می یابد . در هادخت نسک ، « دین » که شناخت و بینش زائیده شده از انسان باشد ، « دیدن همین زرخداست » که اصل همه زیباییهاست ، و همچند همه زیباییان جهان زیباست . انسان در دین ، دیدن این اصل زیبائی نهفته در خود را

میدانست، که اگر آن را ببیند ، عاشق آن میشود . دیدن زُهره و سیمرغ ، که اینهمانی باهم دارند ، همان دین هر انسانی هستند ، که یار و معشوقه ابدی در درون هر انسانی هستند . این آمیختگی و وصال ، بُن سعادت است ، و کسیکه به این سعادت رسید ، غم دینار ندارد . اینست که مولوی به زُهره ، یعنی رام میگوید :

ای مطرب خوش لهجه شیرین دم عارف

یاری ده و برگو که چنین یار که دارد ؟

هر انسانی ، چنین یاری را دارد ، ولو آنکه آنرا باور هم ندارد . ای مطرب عارف ، چه کسی است که چنین یاری را دارد ؟ زُهره ، مطرب فلک (سپهر) سوم ، یا مطرب صحن سیم ، خوانده میشد . چنانکه سنائی گوید :

مطرب صحن سیم ، بر بام تو سوری بدید

زو همین بوده است ، کاندرشادمانی آمده است

مطرب در واقع ، هم گوینده سرود بوده است ، و هم زننده ساز و هم رقص و هم کسی که با سرودش ، همه را به رقص و شادی میآورد است . اینست که « سرود » جمع بینش و معنا ، با آهنگ و موسیقی است . در سرود ، معنا و بینش (عرفان) ، از آهنگ و رقص ، جدا نیست . سرود ، بینشی است که شادی میآورد و میرقصاند . روان ، که رام یا زُهره درون باشد ، سرچشمه چنین بینشی بوده است . اینست که مولوی میگوید :

مطربانشان از درون دف میزنند بحر ها درشورشان ، کف میزنند

روان انسان که زُهره = رام است ، آمیخته با زُهره آسمان است . فروهر انسان ، آمیخته با فروهر آسمانست . اینست که سرسبز شدن تخم انسان ، سبز شدن و شاد شدن جهان نیز هست . معرفتی که از روان انسان ، پیدایش یابد ، جهان را شاد میسازد :

چون تو سرسبز شدی ، سبز شود جمله جهان

اتحاد عجبی در عرض و ابدان بین

چون دمی چرخ زنی و سر تو بر گردد

چرخ را بنگر و همچون سر خود ، گردان بین

زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی

چونک نوشد صفتت ، آن صفت از ارکان بین

بینش از خرد انسان ، بینش شاد کننده اجتماع و جهانست . بینش خرد تروتازه ایرانی ، تفاوت زیاد ، با « عقل خشکیده اسلام » که همیشه

در آثار مولوی « عقل عصائی » نامیده میشود دارد . معرفت خرد زاینده و روینده ، اصل طراوت و سبزی و خمیدگی و نرمش است . و فقه و علم دین و شریعت اسلامی ، نشان عقل خشکیده ، نشان عصای خشکیده است :

دی عقل در افتاد و بکف کرده عصائی

در حلقه رندان شده ، کین مفسده تاکی ؟

چون ساقی ما ریخت برو جام شرابی

بشکست در صومعه ، کین معبده تاکی ؟

تسیح بینداخت و زسالوس بپرداخت

کین نوبت شادیست ، غم بیهده تا کی ؟

یسناها ، گاتای زرتشت ، یشت ها ، و بالاخره غزلیات مولوی و حافظ ، چنین سرودهایی هستند . با آمدن الاهان نوری ، همانسان که نیایشگاه ، از جشنگاه ، جدا ساخته شد ، بینش هم از موسیقی و رقص ، پاره و گسسته شد . عرفان و طرب ، دو چیز از هم جدا شدند که یکی انسان را دانا، و دیگری انسان را نادان میکرد.

مثلاً ناصر خسرو ، شاعر شریعتمدار میگوید

دانا ، به سخنهای خوش و خوب بود شاد

نادان ، به سرود و غزل و مطرب و الحان

یا آنکه در جای دیگر میگوید :

از سخن ، چیز نیاید بجز آواز ستور

مردمست آنکه بدانست سرود از تکبیر

گشتند ستور وار تاکی با رود و می و سرود و ساغر

ناصر خسرو به تبعیت از اسلام ، کسی را نادان می‌شمارد که از سرود و غزل و مطرب و الحان شاد میشود . البته این رام یا زُهره در روان هر ایرانیست که با رویکرد به غزلیات عطار و مولوی و حافظ و سعدی و اشعار فردوسی و نظامی ، مَهر باطله بر این اندیشه ناصر خسرو همه شریعتمداران و فقها و علمای دین زده است . روان هر ایرانی ، رام یا زُهره بوده است، و مانده است که « مطرب عارف » میباشد .

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب « سرودی خوش »

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم (حافظ)

با این « معرفت رقصان » است که حافظ میخواهد طرحی نو از نظام اجتماعی و قوانین بیندازد .

در آسمان ، نه عجب ، گر به گفته حافظ

سرود زُهره برقص آورد مسیحارا

روان ، که زُهره یا رام باشد ، معنا و منش هر گفته و بینشی است ، چون « روان » ، اصل هم آهنگ سازنده همه بخشهای ، به یک کل است . بی زُهره ، انسان ، بی معناست . گفته و بینشش ، اجزاء از هم گسسته اند ، و این ، موسیقی و آهنگ و ترانه هر گفته و بینشی است ، که روان و معنای آنست . در روان یک سخن که آهنگ و تتین آن باشد ، معنایش هست .

لطف تو مطربانه ، از کمترین ترانه

در چرخ اندر آرد ، صوفی آسمان را

صوفی آسمان ، زهره است . صوفی ، برای این صوفی خوانده نشده است ، چون پشمینه پوش است ، بلکه صوف ، به معنای « نی » است ، و صوفی آسمان که « نی نواز آسمان » باشد ، همان « رام جید » و سیمرخ (ارتا فرورد) است . با این سرود است که جهان و خورشید ، انسان و زمان ، پیدایش می یابد . بُن انسان و بُن جهان و روز ، و بُن زمان ، سرود یعنی « عرفان طرب انگیز » و « بینش که جهان شاد ، اجتماع شاد ، انسان شاد میآفریند » . این عشق ورزی « اصل مادینه جهان که سیمرخ یا ارتا فرورد » باشد ، با بهرام که اصل نرینه جهانست ، در « میان هر شبی » قرار دارد ، و نام آن در اوستا ایوی سروت ریما *Aiwi-srut-rima* است . « ایوی » به معنای ماه است ، و « ریما » به معنای نای و شاخ است ، چنانکه به کرگدن برای شاخش ، ریما گفته میشود . و از این گذشته ریما ژدا ، نام دیگر سیمرخ یا خرّم یا فرّخ است . پس نام این گاه از شب ، که نطفه جهان در آن گذارده میشود ، « سرود نای ماه » است که به معنای « جشن ماه » است . این سرود ، در سقف آسمانست که چرخ را به رقص میآورد . این سرود است که بُن انسانست ، و انسان را پدیدار میسازد . این سرود است که جنبش خوش زمان از آن میزاید . زمان ، این سرود است .

در بُن کیهان ، در بُن ژرفای درون انسان ، در بُن زمان ، این بینش شاد و خندان ، این « عرفان طرب انگیز » ، این اندیشه رقصان ، این سرود جهان آفرین و انسان آفرین ، نواخته و خوانده میشود . این یقین فطری ، در دل

هر انسانی هست که « اصل آفریننده موسیقی و شناخت » در درون او ، در درون هرجانی و هر انسانی هست

چو یقین شده است دل را که تو جان جان جانی
بگشا در عنایت که ستون صد جهانی

نام « دل » در هزوارش ، « ریم من » = مینوی نای = تخم سیمرغ است

چه سماعهاست در جان چه قرابه های ریزان

که به گوش میرسد ز آن ، دف و بربط و اغانی

چه پُرسست این گلستان ، زم هزار دستان (بلبل = سروش)

که زهای وموی مستان ، تو می از قدح ندانی

درمستی است که انسان ، راست است و گوهر خود را آشکار میسازد

همه شاخه ها شکفته ، ملکان قدح گرفته

همگان ز خویش رفته ، به شراب آسمانی (رام = باده نوشین)

این اصطلاح « مطرب عارف » ، و عرفان طرب انگیز یا عارف مطرب

، دو برآیند یک پدیده ، یا دورویه یک سکه بوده اند . رام یا زُهره ، هم

اصل طرب و موسیقی است، و هم اصل شناخت . مطرب عارف ، یا

عارف مطرب ، زُهره یا همان رام است .

خود واژه « عَرَفان » که ریشه اش « عَرَف » است ، بهترین گواه بر این

موضوع است . در فرهنگ ایران ، رویش و سبز شدن « دانه » بود که

همان « دانائی » شده است . یا روئیدن و سبز شدن « است = هسته » است

که « استونتن » شده است که به معنای « نگاه کردن » است . یا «

پرزانک » که در کردی، زهدان است ، تبدیل به « فرزانه » شده است . یا

« زان » در کردی به معنای زایش و زادن از مادر است ، زانا شده است

که دانا و آگاه باشد . آگ که گندم است تبدیل به « آگاه » شده است . دانائی

و فرزاندگی و بینش و آگاهی ، روند زایش و رویش مستقیم از خود انسان

بوده اند . انسان ، در روئیده شدن گوهرش ، « روشن » میشود است .

روشنی ، اصالت خود انسان را مینموده است . کسی از خارج ، روش

نمیشده است . هر که گوهرش ، پدیدار شد ، روشن شده است . دانش و

فرزاندگی و آگاهی و بینش ، روند رویش دانه و آگ (گندم) و روند زایش

از رهدان هستند . همینسان « اَرپه » هم در ایرانی که به معنای « جو »

است همان ارب = عَرَف شده است که ریشه « عَرَفان » باشد . عربها -

عَرَفان میگویند ، نه عَرَفان . در هزوارش از همان اَرپه که جو باشد ،

فعل « ارپونتن arponitan » ساخته شده است ، که به معنای « آموختن » است . و در منتهی الارب دیده میشود که ارب ، شرمگاه زن است و همزمان با آن ، به معنای زیرکی و دها و عقل است . و بالاخره در مخزن الادویه دیده میشود که « عرف » به معنای « قسب » است که « نی » باشد ، که اینهمانی با زهدان دارد ، و همان « ریما » است که سرود مینوازد . خوب دیده میشود که « عرفان و معرفت » ، با بینش شاد ، با سرود نای که جشن است کار دارد . روئیدن در فرهنگ ایران ، که با « تری » کار دارد ، همیشه با سبزی و طراوت (ترابه) و طرب کار دارد .

مردم یا انسان هم « تخم » بود یا مرکب از چهار تخم بود . وقتی بُن انسان که از رود خانه وه دایتی (دایه به) میگذشت ، و آبیاری میشد ، آنگاه بهمن ، یعنی روشنی و اصل خرد (مینوی خرد) از او میروئید . در فرهنگ ایران ، خدا ، شیره و افشر و آب و عصیره یا اشیر (اکسیر) یا « اشه » همه چیزها در جهان بود . در تورات ، داستانی که اصل معرفت انسان را نشان میدهد ، داستان دزدی آدم و حوا از میوه درخت بینش است که به اغوای مار یا شیطان (در تورات ، ساتان) این کار را میکند . ساتان ، در کردی به معنای ران و باسن زن است . مسئله تورات ، نفی و انکار بینش زایشی از انسان و اصالت معرفت انسانست . آدم ، معرفت دزد است ، چون خودش ، سرچشمه زاینده معرفت نیست . یهوه ، خوردن از درخت معرفت خوب و بد را منع کرده است ، تا انسان ، همانند یهوه (اصل معرفت) نشود . متناظر با این داستان ، اصل بینش در فرهنگ ایران ، در داستانی آمده بوده است که الهیات زرتشتی آنرا مسخ و تحریف کرده است ، و این داستان مسخ و تحریف شده، در گزیده های زاد اسپرم مانده است ، و به زرتشت برای پیش بینی آینده ، نسبت داده شده است . در حالیکه داستان در اصل ، مربوط به جم ، و بیان پیدایش معرفت انسان بطور کلی بوده است . جم که وجودش مرکب از چهار تخم است ، از این شیره و افشره جهان که « رود دایه به = رود وه دایتی » باشد ، میگذرد ، و خدا را که آب جهانست درخود میمکد ، و از او ، بهمن ، پیدایش می یابد ، که اصل خرد سامانده (خرد حکومت ساز و قانون ساز) است ، و با این خرد است که پرواز میکند و به معراج میرود ، و در انجمن خدایان ، با خدایان ، همپرسی ، یا بسخنی دیگر ، دیالوگ میکند . این چهار تخم ، همان گوهر انسان است که در هزوارش ، دالمن نامیده شده است که نام شهباز

است ، و در آثار مولوی ، « مرغ چهارپر » خوانده شده است ، و این همان چهارپر است که کوروش در نقش مشهد مرغاب فارس دارد . این نشان معراج انسان در معرفت به سیمرغست .

خوشه و تخم در روئیدن و بالیدن ، بال و پر پیدا میکند و به آسمان میرود . اینست که واژه قوش (لوری قوش در ترکی ، هُما ست) همان واژه خوشه است . سپاری ، خوشه گندم و جو است . سپاروک ، کبوتر است .

بر لب دریای عشق ، تازه بروئیم باز های که چون گلستان تا به ابدمانویم اینست که انسان ، همیشه تشنه شیر و افشرد و عصیره ، یعنی حقیقت جهان است که خداست . انسان ، تخم است که همیشه آب = همیشه باده = همیشه اشته = همیشه عشق را میجوید تا از آن بنوشد و بروید . اساسا نوای موسیقی انسان را همیشه بیاد این تشنگی ، بیاد بازگشت به بُن ، بیاد نیاز به آبیاری شدن از شیر جهان میاندازد . تخم یا انسان ، از سبز شدن ، روشن میشود و به بینش میرسد ، و متناظر با آن ، شاد و سرسبز و با طراوت و خوش میشود . این بود که انسان با شنیدن موسیقی ، تشنه آب ، تشنه حقیقت و عشق و معرفت میشود . بر پایه این پیوند است که مولوی ، از واژه « رباب » که ابزار موسیقی است و هم به معنای « ابر بارنده » در عربیست ، بهره میبرد و این پیوند را میگسترده .

رباب ، مشرب عشقست و مونس اصحاب

که « ابر » را عربان ، نام کرده اند « رباب »

چنانکه ابر ، سقای گل و گلستان است

رباب ، قوت ضمیر است و ساقی الباب (آبیاری خردها)

رباب ، دعوت باز است سوی شه ، باز آ

به طبل باز نیاید بسوی شاه ، غراب

گشایش گره مشکلات عشاقست

چو مشکلیش نباشد ، چه درخور است جواب ؟

به بانگ او ، همه دلها به یک مهم آیند

ندای رب برهاند ز تفرقه ارباب

البته « رباب » نام خود سیمرغ بوده است ، چون در عربی هم به معنای « ابرسیاه » است و هم به معنای « زنی به حُسن مشهور » است و هم به معنای « ابزار موسیقی » است و اینها بر آیندهای تصویر سیمرغند .

این تصویر که نای ، هم نوا دارد ، و هم افشیره و شیره ، و این دو (نوا و افشیره) همگوهرند ، سرانجام به این اندیشه میرسید که باده و موسیقی ، یا بانگ ابر (رعد) و باران ابر (بانگ باران ، در بندهش بخش نهم پاره ۱۳۰ ، آواز آب را که از ابر برود میآید ، آب بانگ میخواند) ، همگوهرند و یک خویشکاری دارند . هردو انسان را مست و رقصان میکنند ، هردو انسان را آبیاری میکنند ، هر دو انسان را میرویانند . اینست که **موسیقی** نیز انسان را به **بینش و عرفان میرساند** . « آوا » هم معنای آش و اشه و شیره را دارد و هم معنای بانگ و نوا . و در واژه های ، شوربا ، سرکه با ، این پسوند « با » همان « وا = اوا » است . گوش انسان هم خوشه ایست ، و شنیدن ، نیوشیدن و نوشیدن است . انسان در نیوشیدن موسیقی ، موسیقی را مینوشد . از این رو نام رام جید ، باده نوشین است .

ای چنگیان غیبی از راه خوشنوائی تشنه دلان دل را کردید بس سقائی جان، تشنه ابد شد، وین تشنگی زحشد یا ضربت جدائی یا شربت عطائی ای زهره مزین زین هردو یکنوازن یا پرده رهاوی یا پرده رهائی
گرچنگ ، کژ نوازی ، درچنگ (دست) غم ، گدازی
خوش زن نوا ، اگر نه ، مردی ز بی نوائی

در بی موسیقی بودن، خدامیمیرد،

چه رسدبه انسان (ماهزار و چهار صدسالست که زنده به گوریم !)

بی زخمه هیچ چنگی ، آب و نوا ندارد

میکش تو زخمه زخمه ، گر چنگ بوالوفائی

گر بگسلند تارت ، گیرند برکنارت

پیوند نو دهندت ، چندین دژم چرائی

تو خود عزیز یاری ، پیوسته در کناری

در بزم شهریاری ، بیرون زجان و جائی

گفته شد که موسیقی ، تشنه میکند . به عبارت دیگر ، **موسیقی انسان را جوینده میکند . جوینده حقیقی ، تشنه است** . او برای زیستن و بالیدن و شکفتن و سبز شدن ، دنبال جوی آب میگردد ، جو را میجوید . اشتیاق رسیدن به بُن آفرینندگی ، او را به شور و وجد میانگیزد .

رام که همان زهره است ، گوهرش « جستجو » است . در رام یشت ، رام میگوید : « **جوینده ، نام من است** » . به عبارت دیگر رام ، خدای ایران ، نخستین زاده و پدیده سیمرخ ، جویندگی است . جویندگی ، بینش در

تاریکی است . دانش و بینش خدای ایران ، استواربر « جویندگی و پژوهندگی » است ، و جستن و پژوهیدن ، درگورش با تاریکی کاردارد . از جمله « منی کردن و منیدن » هزاره ها ، همین معنا را داشته است ، که « اندیشیدن از راه جستن » باشد . بنیاد گذاردن بینش بر پایه « اندیشیدن از راه جستن » ، یقین از « اصالت معرفت انسان ، از خرد انسان است . الاهان نوری ، همه برضد اصالت خرد انسان بودند ، همه برضد آن بودند که انسان بخودی خودش ، از راه منیدن = منی کردن = از راه پژوهیدن ، کلید همه مسائل هست . از این رو ، اصطلاح « منی کردن » ، رازشت و تباه ساخته اند ، و ادعا کرده اند که منی کردن ، آنست که انسان میخواهد مانند خدا یا الاه ، بزرگ باشد . اندیشیدن از راه پژوهیدن که منی کردن باشد ، خود را همسان خدا پنداشتن است . از اینرو ، اندیشیدن بر پایه پژوهیدن ، و خود همه مسائل را حل کردن ، بد است و تکبراست ، و ادعای خدائی کردن است . از همین « تحریف معنای منی کردن » ، داستان جمشید را در شاهنامه ، مسخ ساخته اند . منی کردن ، اندیشیدن انسان بر پایه این یقین است که خود ، میتواند با جستجو کردن و آزمودن ، همه بندها را بگشاید . همچنین « بازی کردن » نیز « بیان بینش در تاریکی » بوده است . همچنین سیاست یا جهان آرائی را بر پایه اندیشیدن از راه پژوهیدن (منیدن) میخواستند ، و این برضد « خلافت و امامت » و « حکومت الهی » است . موسیقی ، بانگ نای و رباب و چنگ و عود ، ما را در طرب به طلب (جستجو) میاندازد .

من طلب اندر طلبم ، تو طرب اندر طربی

آن طربت در طلبم ، پازد و برگشت سرم

موسیقی ، نه تنها انسان را به جستجو میانگیزد ، بلکه « جستجو کردن را کاری طرب انگیز میسازد » . اینکه جویندگی و پژوهندگی ، به خودی خود ، طرب زا و شادی افزاست ، غایت زندگی میشود . انسان نمijoید ، تا به غایتی ، تا به حقیقتی ، در پایان راه « برسد » و در آن جا ، همیشه اقامت کند و ساکن شود ، بلکه « راه » ، بخودی خودش ، جستجو و پژوهش ، به خودی خودش ، شادی میآفریند . این مفهوم « حقیقت به کردار پایان راه و پایان جستجو ، پشت سر گذاشتن جستجو ، و ایستادن و اقامت در یکجا (در حقیقت = ایمان آوردن به یک آموزه) ، غایتی است که با ادیان نوری ، با فلسفه های نوری ، میآیند . آنها در سکون و ثبوت (

در ایمان به یک آموزه و شریعت) غایت و سعادت زندگی را میجویند ، همه ادیان و عقاید و مکاتب ، سعادت را ، در یک حقیقت ثابت و ساکن و نهائی ، میجویند ، تا به آن برسند ، و در آنجا بمانند و مقیم شوند ، و از شرّ جستجو کردن و سرگشتگی ، رستگاری یابند . آنها از جستجو ، و بینشی استوار بر جستجوی همیشگی ، نفرت و اکراه دارند . ولی در زُهره که همان رام باشد ، بُن جستجو کردن و بُن سعادت ، باهمست . جستجو کردن ، طرب زا و شادی افزاست . آنها زندگی در راه را ، زندگی در حرکت را ، اصل زندگی میدانند . انسان زنده است ، وقتی جنبش دارد ، وقتی همیشه چیزی نوین میاندیشد . هر جا ، در هر معرفتی که ایستاد ، در هر حقیقتی که ایستاد ، میمیرد . نام دیگر زهره یا رام ، سعد اصغر ، یا سعد کهتر است و نام مادرش که مشتری یا سیمرغ باشد ، سعد اکبر یا سعد مهتر است . سعادت ، در جنبش جویندگی است . روان که رام باشد ، و بُن هر انسانی است ، همیشه با آهنگ طرب ، میجوید ، و همیشه بُن خود را در همه جا میجوید . او همیشه در راه است . به عبارت دیگر ، او همیشه فراسوی عقاید و ادیان و مکاتب است . او در هر چیزی ، بُن آن چیز ، روان آن چیز را میجوید

زانک هر چیزی به اصلش ، شاد و خندان میرود

سوی اصل خویش جان را ، شاد و خندان می برم

و انسان ، آن چیزی « هست » که همیشه میجوید . این « جُستن بُن خود » ، این « جستن زهره و سیمرغ و بهمن » در خود که بُن انسانند ، نهایت و پایان ندارد ، و همیشه طرب زاست و تا انسان در جستجوست ، سعادت مند است ، و روزی که سکون یافت و بیحرکت شد ، بی سعادت میشود . این بُن ، همیشه پس از پیدائی ، باز در یک چشم بهم زدن ، ناپیدا میشود . نام دیگر زُهره یا رام ، « اندروای » یا « دروای » است . طرز برخورد با این اصطلاح در دو دوره ، این تحول معنا را بسیار چشمگیر و محسوس میسازد . در دوره چیرگی الهیات زرتشتی ، « دروای » به معنای « معلق بودن میان زمین و آسمان » ، آویختگی در تاریکی جستجو ، است . در این دوره ، پس دانشی ، یعنی رسیدن به دانش از راه جستجو ، کار اهریمنی شده است . در حالیکه در دوره فرهنگ سیمرغی ، « درواخ » که همان « دروای » باشد ، معنای « یقین » را دارد . جستجو با یقین ، همعنانست . در جستن ، احساس تزلزل و تردد نمیکند . علت اینست که الهیات زرتشتی

، بینش در تاریکی و جستجو را ، کاری زشت و بد و تباه میداند، و آنرا « پس دانشی » میخواند و اهریمنی می‌شمارد . منی کردن ، که اندیشیدن از راه پژوهیدن باشد ، خود را همپایه خدا قرار دادنست ، و یک عمل ضد خدائی است . در حالیکه در فرهنگ زخدائی ، انسان ، در هر زمانی ، امکان دستیابی به بُنش که خدایانند ، دارد . زمان در هر آئی ، « هر زمانی » ، بُن زمان است . انسان در هر آئی ، درک آفرینش و فرسگرد تازه دارد . مفهوم « آن = وقت » ، در ادبیات ایران ، به معنای اصلیش، از این دوره میآید . با آمدن فلسفه های نوری ، انسان نمیتواند جستجو را تاب بیاورد . جستجو، باید به هر ترتیبی هست، قطع شود ، پایان یابد . جستجو، دیگر ، طرب انگیز و شادی افزا نیست ، بلکه آویختگی میان زمین و آسمان است . انسان باید حقیقت قاطع و روشن و ثابت داشته باشد تا او را از معلق بودن میان زمین و آسمان برهاند . به عبارت امروزه ، هرکسی دنبال « یک نسخه پیچیده شده برای درمان همه دردها » ، یک « چه باید کرد »، می‌گردد . در واقع ، همه ، از اندیشیدن در پژوهش ، در منیدن ، از من بودن ، وحشت دارند . همه یک آموزه ، یک شریعت ، یک حقیقت روشن و مسلم و معین میخواهند . یک مکتب فلسفی ، یک آموزه دینی ، یک ایدئولوژی ، لازم دارند که به آن برای ابد ، بچسبند و با آن عهد و میثاق ابدی ببندند . اینجاست که پدیده « ایمان » پیدایش می یابد . در پدیده « دین » در ایران ، ایمان نیست . در حالیکه شیوه حکومتی که دموکراسی نامیده میشود ، و ایرانیان آنرا هزاره ها پیش ، شهرخرم نامیده اند ، « یک روش با هم اندیشیدن اجتماع است » ، نه یک آموزه و نسخه از پیش روشن و معلوم و قطعی . معرفت ، روند جنبش خرد در اندیشه هاست ، نه سکون در مجموعه ای از اندیشه های ساکن و ثابت « حکومت برپایه خرد کاربندی قرار میگیرد که همیشه زاینده است ، نه برپایه ایمان به یک مشیت اندیشه ها، یا یک آموزه ثابت ، چه فلسفی باشد ، چه دینی . در این صورت ، یک آموزه ، یک شریعت ، یک حقیقت روشن و معلوم و مسلم و ثابت را باید « جد گرفت » ، مهم گرفت ، و چنین آموزه ای و شریعتی و حقیقتی ، سختگیر و عبوس است . در اینجا ، آموزه ای که خود را حاوی حقیقت و واقعیت ، حاوی تنها تجربه دینی و خدا میداند ، نیاز به جد گرفته شدن دارد ، باید ایجاد پیوند مداوم با آن کرد . بستگی به آنچه را این آموزه حقیقت و خدا میداند ، نباید سخته بر دارد . در حالیکه حکومت

آزادی ، زندگی آزاد ، با جوشش اندیشه تازه به تازه از بُن خود انسانها ،
کار دارد . این سهولت تراوش بینش از انسانها ، در اینجا اهمیت اصلی را
دارد ، و این تراوش بینش ، با بازی و شادی و خنده کار دارد .